

# تا بستان و بچه‌ها

## منوچهر - محمد شمیرانی

ظهر تا بستان است  
سایه‌ها میدانند که چه تا بستانی است  
سایه‌هایی بیلک  
گوشه‌ای روشن و پاک  
کودکان احساس! جای بازی این جاست  
زندگی خالی نیست  
مهربانی هست،  
سیب هست،  
ایمان هست. ..  
(سهراب سپهری)

حدود نیم قرن پیش از اواخر بهار که فصل امتحانات شروع می‌شد بچه‌ها در ضمن درس خواندن و امتحان دادن، برای چگونه گذراندن فصل تابستان نقشه می‌کشیدند؛ نقشه‌هایی که خیلی از آنها، نقش بر آب می‌شد و آرزویش، بر دل بچه‌ها می‌ماند!

سفرهای تابستانی

خیلی از بچه‌ها که پدر و مادرشان شهرستانی بودند بخشی از تابستان را برای سفر، به شهر پدری می‌رفتند و در دیدار با بچه‌های فامیل، با کوله‌باری از خاطره به تهران باز می‌گشتند و با دستی پر، خاطره‌ها و ماجراهای سفر به شهرستان را برای بچه‌محلها تعریف می‌کردند.

خیلی‌ها هم، میزبان بچه‌های عمه و عمو و خاله و دایی می‌شدند که از شهرستان، به تهران می‌آمدند و مجبور می‌شدند بیشتر با بچه‌های فامیل باشند و با آنها، به پارک و سینما و استخر بروند.

بعضی بچه‌ها، که وضع بهتری داشتند و دستشان به دهنشان می‌رسید دو-سه سفری، به شمال و همدان و مشهد و... می‌رفتند و در بازگشت با تعریف کردن خاطرات سفر و دیدنی‌هایی که دیده بودند آه از نهاد بچه‌هایی بلند می‌کردند که حسرت سفر به شهر دیگری را داشتند و شاید، حتی پایشان را هم از محله و خیابان‌های اطرافش، آن طرفتر نگذاشته بودند. تعدادی از بچه‌ها هم که از قبل، دوچرخه داشتند و یا، با معدل خوب قبول شده بودند و جایزه‌شان، خرید دوچرخه بود در

محل، خدایي مي‌کردند و با دوچرخه‌شان، «پز» مي‌دادند. از صبح تا عصر، با دوچرخه‌شان بالا و پايين ميرفتند و جولان مي‌دادند. گاهي هم معامله پاي پاي مي‌کردند و در ازاي خوراكي، اجازه مي‌دادند آن بچه، دو-سه دوري سوار دوچرخه شود!

تشويق به کار کردن

يکي از ويژگي‌هاي قابل ذکر در آن دوره، تشويق بچه‌ها به کار کردن در فصل تابستان بود. برخلاف اين سال‌ها، کار کردن بچه‌ها در فصل تابستان، نه عيب و عار بود و نه، چندان ارتباطي با وضع مالي خانواده‌ها داشت. باور اکثريت والدين، اين بود اگر بچه، از ابتدا با کار کردن آشنا شود خودساخته خواهد شد و قدر پولي که به دست مي‌آورد را بهتر و بيشتري مي‌داند و براي خرج کردن پولش، دقت و حساسيت بيشتري به خرج خواهد داد. به همين دليل، آنهائي که پدرشان يا يکي از آشنايان و اقوامشان مغازه‌اي داشت در فصل تابستان، به کارآموزي و شاگردي در آن مغازه مي‌پرداختند. هم، کار ياد مي‌گرفتند و هم، حقوقي مي‌گرفتند که مي‌توانستند چيزهاي مورد علاقه‌شان را با اين پول بخرند و حتي، برخي بچه‌ها که سر و زبان خوبي داشتند مبلغ قابل توجهي، به عنوان «شاگردونگي» از مشتريان مي‌گرفتند. بچه‌هايي هم بودند که آشنائي نداشتند يا کار آزاد را ترجيح مي‌دادند؛ اين قبيل بچه‌ها، در فصل تابستان راهي بازار ميشدند. اسباب‌بازي يا چيزهاي ديگري مي‌خریدند. سر کوجه‌شان، بساط مي‌کردند و با سر دادن شعارهايي که از فروشندهگان بزرگسال شنیده بودند از همسايه‌ها و رهگذران مي‌خواستند تا از آنها چيزي بخرند. آنهائي که آن روزها را به ياد دارند هنوز صداي اسباب‌بازي‌فروشها در گوششان هست که با آوازي خوش، براي فروش عروسک‌هاي دوتايي کوچک دخترانه مي‌خواندند: «شهين و مهين، يه قرونه!» بچه‌هايي هم بودند که به سراغ کارگاه نان بستنيسازي ميرفتند. خرده‌هاي اضافي کنار برش نان بستنيزي‌هاي گرد را مي‌خریدند، با کاغذ دفترهاي بدون استفاده مدرسه، قيف درست مي‌کردند. نان بستنيزي‌ها را در قيفها ميریختند. قيفهاي کوچک را، ده شاهي و قيفهاي بزرگ را، يك ريال مي‌فروختند! سري، ده شاهي

بچه‌هايي هم بودند که صبح به صبح، با يك سيني، به سراغ باميه فروش محل ميرفتند. باميه فروش، يك حلقه بزرگ باميه پيچ در پيچ، به همراه شربت شيرين آن را روي سيني قرار مي‌داد. بچه‌ها هم، هر کدام از سمتي و خياباني، راه مي‌افتادند تا باميه‌هاي‌شان را بفروشند. خريدن و خوردن اين باميه‌ها، شيوه خاصي داشت؛ قيمت آن، سري، ده شاهي بود که بسته به شانس و تجربه و تبخري که داشتني مي‌توانستي باميه بيشتري برداري. شيوه کار به اين ترتيب بود که از سر اين

بامیه حلقه‌ای پیچ در پیچ، به اندازه يك وجب میزدي و از قسمت پس از يك وجب، می‌بایست با مهارت، به نحوی بامیه را بلند کنی تا اندازه بیشتری، نصیبت شود. صحنه خریدن بامیه، به تنهایی برنامه سرگرم‌کننده‌ای برای بچه‌ها بود. کسی که می‌خواست بامیه بخرد دوستانش، به دور او و سینی بامیه جمع می‌شدند و مرتب، با سر و صدا گوشزد می‌کردند که به شیوه‌ای که آنها می‌گویند بامیه را بردارد تا شاید، از برکت بامیه بیشتر، چیزی هم قسمت آنان شود. یادش بخیر روزهای خوش و بی‌خیالی کودکی که هنوز در انبوه پیچ و خم مشکلات فراوان زندگی گرفتار نشده بودیم و دغدغه‌مان، پیچ خشک بامیه‌ای بود که هنوز هم، مزه‌اش را می‌توان زیر زبان احساس کرد.

م: ۰۰۰۰۰۰ : ۰۰۰۰۰۰ 7 ۰۰۰۰۰۰ 1401 ۰۰۰۰۰۰۰